

چراغ یازدهم - هاشی‌های ورون

امیدوارم تا به‌الان [پس از ارسال ده چراغ] دیگر روشن شده باشد که بحث دربارهٔ مشروعیت یک حکومت - هر حکومتی که باشد و با هر ملاکی که مشروعیت آن سنجیده شود - اساساً یک بحث ایدئولوژیک است. یعنی بدون پیش‌فرض گرفتن اعتقاداتی از جنس جهان‌بینی، که تعریفی از سعادت انسان را دربرداشته باشد، و بدون داشتن باورهای از جنس ایدئولوژی، که دربارهٔ راه‌های نزدیک شدن انسان به سعادتش سخن بگوید، دربارهٔ مشروعیت داشتن یا نداشتن هیچ حکومتی - اعم از حکومت دموکراتیک یا استبدادی یا نژادپرستانه یا لیبرالی یا دینی و یا غیردینی - نفیاً یا اثباتاً نمی‌توان استدلال منطقی آورد. بنابراین هر جا که بخواهیم دربارهٔ مشروعیت هر حکومتی سخن بگوییم، پیش از آن، لازم است جهان‌بینی و ایدئولوژی خود را معلوم کرده و دربارهٔ درستی یا نادرستی آن سخن گفته باشیم.

اما در روزگار ما، نظرگاه دیگری هم به مسئلهٔ «مشروعیت» وجود دارد که بسیار مهم است و در واقع، نظرگاه غالب دنیای امروز را شکل می‌دهد؛ نظرگاهی به نام لیبرالیسم که عموم کشورهای غربی با تمام نظام‌های‌های آکادمیک و دستگاه‌های تبلیغاتی خود، از آن دفاع می‌کنند. البته، با توجه به استدلال‌ات مفصل و متعددی که قبلاً آوردیم و درآینده نیز باز به آنها خواهیم پرداخت، باید گفت که درحقیقت، با توجه به تعریفی که خود غربی‌ها از لیبرالیسم دارند، اساساً دفاع منطقی و استدلالی از آن بی‌معناست. بنابراین بهتر است بگوییم رسانه‌ها و آکادمی‌های غربی، با تمام توان، آنرا تبلیغ و القاء می‌کنند.

نظرگاه لیبرالیسم، اساساً مبتنی بر این باور است که جامعهٔ سالم انسانی، باید فارغ از اعتقادات گوناگون فلسفی و جهان‌بینی‌های مختلفی که وجود دارد، و در واقع، فارغ از هر تعریف خاصی از سعادت انسان، شکل بگیرد. درست بر همین اساس است که در قاموس برخی از طرفداران وطنی لیبرالیسم، هر سخنی که ایدئولوژیک باشد، باید از صحنهٔ اجتماع طرد شود. برای برخی دیگر از آنها، ایدئولوژیک بودن اساساً مساوی یک فحش است که گاهی بدون این‌که حتی تعریف روشنی از آن ارائه دهند، آنرا برای از میدان به‌در کردن مخالفان خود، به‌کار می‌برند.

حتما می‌دانید که خاصیت اصلی بسیاری از فحش‌ها و ناسزاها همین است که بدون معلوم کردن تعریف دقیقی از آن، صرفا برای تحقیر و توهین به دیگران، استفاده می‌شوند. مشهور است که یکی از مخالفان خواجه‌نصیرالدین طوسی، برای اهانت کردن به خواجه، او را «سگ فرزند سگ» - کلب‌بن کلب - خطاب کرد. خواجه در پاسخ او رساله‌ی متقنی نوشت و در ضمن آن، تعریف دقیق «سگ» و خصوصیات ذاتی آنرا آورد و سپس بادلایل منطقی ثابت کرد که خودش مصداق این تعریف نیست! به نظر من، این عمل خواجه‌نصیر، جدا از اخلاقمنداری خاص او، متضمن این نکته‌ی حکمت‌آموز نیز هست که فحش‌ها، عموما، نه تنها خالی از معنای دقیق منطقی هستند بلکه حتی مبتنی بر تمثیل و تشبیه دقیقی هم، نیستند. وقتی کسی در مقام فحاشی به دیگری می‌گوید «سگ فرزند سگ»، آیا واقعا می‌خواهد بگوید آن‌شخص و پدرش سگ هستند؟ و مثلا دی‌ان‌ای (DNA) آنها مانند سگان است؟ مسلما نه. آیا منظورش اینست که آنها واقعا شباهت ویژه‌ای به سگ دارند؟ و مثلا مانند سگان عوعو می‌کنند؟ باز هم نه. تنها منظورش اینست که با به‌کار بردن تعبیری خالی از هرگونه معنای دقیق منطقی و حتی ادبی، با تکیه بر فرهنگ غالب، به آن شخص اهانت کند. به همین دلیل هم هست که اگر به جای «سگ فرزند سگ»، می‌گفت «خر فرزند خر»، باز هم منظورش برآورده می‌شد؛ و حال آن‌که اهل نظر می‌دانند که میان سگ و خر تفاوت‌های اساسی وجود دارد!!

حکایت «ایدئولوژیک بودن» هم، در روزگار ما از همین قرار است. بسیاری از افراد، بدون آن‌که بتوانند تعریف دقیق و روشنی از «ایدئولوژیک بودن یا نبودن» ارائه دهند، صرفا به منظور این‌که به طرف مقابل خود اهانت کنند، سخنان او را ایدئولوژیک می‌خوانند. چون دستگاه‌های آکادمیک و تبلیغاتی لیبرالی، سال‌ها و بلکه قرن‌هاست باتمام قدرت بر این طبل می‌کوبند که ساختن یک جامعه‌ی سالم انسانی، یعنی: مهندسی اجتماع، بدون تعهد به هرگونه ایدئولوژی. بنابراین می‌توان به مخالفان، با زدن این انگ که «تو ایدئولوژیک فکر می‌کنی»، اهانت کرد؛ بدون آن‌که هیچ معنای روشنی از ایدئولوژیک بودن یا نبودن یک اندیشه، ارائه داده باشند. به همین دلیل هم هست که اگر به جای ایدئولوژیک بودن یک اندیشه، مثلا بگویند آن اندیشه «ارتجاعی» است هم، منظورشان که اهانت کردن است، برآورده می‌شود؛ و حال آن‌که، اهل نظر می‌دانند میان ایدئولوژیک بودن و مرتجعانه بودن نیز تفاوت‌های اساسی وجود دارد!! به‌ضرس

قاطع می‌گوییم که این‌گونه افراد، نمی‌توانند تعریف دقیقی از ارتجاع و ارتجاعی هم، ارائه دهند و آن‌را فقط برای فحش دادن به کار می‌برند.

بگذریم! به هر جهت، لیبرال‌ها به‌دنبال نظامی هستند که مشروعیت آن مبتنی بر هیچ جهان‌بینی خاصی نباشد. یعنی آن نظام نسبت به هر تعریفی از سعادت بشری طرف باشد. در نتیجه، هیچ نظام ارزشی خاصی را بر نظام‌های ارزشی دیگر، ترجیح ندهد و اجازه دهد هرکس با هر عقیده‌ای، در کمال آزادی زندگی کند و به‌دنبال آن‌چه دوست دارد، برود. طبیعتاً چون در یک جامعه، تحقق آزادی کامل برای همهٔ انسان‌ها، عملاً غیرممکن است (به‌این دلیل ساده که خیلی وقت‌ها، آزادی کامل یک نفر معادلت با اسارت کامل دیگران) لیبرال‌ها قائل به حکومت اکثریت هستند اما نه هراکثریتی؛ حکومت اکثریتی که اصل اساسی لیبرالیسم - یعنی بی‌طرف بودن نسبت به همهٔ جهان‌بینی‌ها - را پذیرفته باشند.

به این ترتیب، لیبرال‌ها برای مشروعیت یک نظام سیاسی، تحقق دو شرط اصلی را به‌صورت توأمان، ضروری می‌دانند. نخست: بی‌طرف بودن نسبت به همهٔ جهان‌بینی‌ها، و دوم، دموکراتیک بودن، یعنی مقبولیت داشتن حکومت برای اکثریت مردم.

واقعیت ماجرا اینست که اندیشه و تفکر لیبرالی، جوهرهٔ اصلی تمدن امروز غرب است. به‌طوری که درک و تحلیل تمدن غربی، و حتی درک و تحلیل بسیاری از آدم‌های اطراف ما - و شاید حتی درک و تحلیل نظرات شما خوانندهٔ محترم!! - بدون توجه به این اندیشه و تأثیر عمیقی که این طرز فکر بر انسان امروز دارد، غیرممکن است. ما، به‌عنوان مسلمانانی معتقد، اگر به‌دنبال به‌وجود آوردن تمدنی مبتنی بر دین در مقابل تمدن قدرتمند غرب هستیم، باید قبل از هر چیز، به این جوهرهٔ فکری موجود در تمدن غرب، توجه داشته باشیم. اشتباه بسیاری از اندیشمندان ما از همین‌جا آغاز می‌شود. عده‌ای مشخصهٔ اصلی تمدن غرب را در پیشرفت تکنولوژی می‌دانند. عده‌ای شاخصهٔ اصلی مغرب‌زمین را بی‌پندوباری و فساد و بی‌توجهی نسبت به امور اخلاقی تلقی می‌کنند. به‌همین ترتیب، تحلیل‌های متنوعی از تمدن غربی، در میان ما وجود دارد. اما به‌نظر می‌رسد بدون توجه به جوهرهٔ فکری مغرب‌زمینیان که امروز بسیاری از مشرق‌زمینیان که هیچ، حتی بسیاری از مسلمانان را در چنبرهٔ خود گرفته - یعنی همان لیبرالیسم - هرتحلیلی دربارهٔ این تمدن، و کسانی که تحت تأثیر این تمدن هستند را، باید ناقص و ناتمام

تلقی کرد؛ و لیبرالیزم چیست؟ چنان که بارها توضیح داده‌ایم، لیبرالیزم عبارتست از دعوت به مهندسی اجتماع، فارغ از هرگونه ایدئولوژی.